

رفتارسنجی آمریکا در قبال دومینوی انقلابهای خاورمیانه

علی اکبر جعفری^۱
سید قاسم منفرد^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۳/۱۰ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۰/۵/۲۲

فصلنامه آفاق امنیت / سال چهارم / شماره یازدهم - تابستان ۱۳۹۰

چکیده

بررسی روندهای سیاسی در ایالات متحده آمریکا همواره نشانه هایی از تداوم حضور عناصر پایدار در بنیان های رفتاری در حوزه سیاست خارجی دارد. از این رو، رویکرد سیاست خارجی باراک اوباما را میتوان در چارچوب فضای واقع گرایی امنیتی^۳ توضیح داد که اساس آن بر برقراری و حفظ «توازن قوا»^۴ مبتنی است. در مقاله حاضر نشان داده می شود که دولت اوباما چگونه تلاش می کند با پیشبرد نوعی توازن کنشی در حوزه سیاست خارجی، صحنه انقلابهای در حال شکل گیری در خاورمیانه را مدیریت کند.

واژگان کلیدی

خاورمیانه، انقلاب، واقع گرایی، موازنه گرایی، امنیت، منافع ملی

۱. دکتری علوم سیاسی، استادیار دانشگاه مازندران

۲. کارشناس ارشد علوم سیاسی

مقدمه

تغییراتی عمیق در برون نگری و رفتار آمریکا در قبال جهان در سالهای نخست قرن ۲۱ رخ داده است (نک: کمپل و چولت، ۲۰۰۷). ظرف کمتر از ۱۲ سال، آمریکا سه جنگ را آغاز کرد، دو کشور دارای پیچیدگیهای قومی فوق العاده را به اشغال درآورد، وارد منازعات داخلی لیبی شد و دستور کاری جدید برای تمرین قدرت خود در جهان تبیین کرد. در کنار این تغییرات، جابه جاییهایی در مواضع سیاسی برخی افراد در دو اردوی اصلی سیاسی آمریکا دیده می شود: نخست، رئیس جمهوری در سال ۲۰۰۰ روی کار آمد که به رویکردی تازه در قبال جهان دعوت می کرد و تأکید زیادی بر منافع سنتی ملی در کنار ساخت کشور داشت. دوم، دکترین پیشگیری مداخله گرایانه با محور اشاعه دموکراسی در خاورمیانه و هر جای دیگر جهان در صدر دستور کار سیاست خارجی قرار گرفت. مباحثات سیاست خارجی و امنیت ملی آمریکا در سالهای پایانی زعامت بوش به طور عمده ای به عراق معطوف شده بود. تمرکز بر آشفتگی سیاست آمریکا و اینکه چه کاری باید در قبال آن انجام داد، بر تحولات سیاسی انتخابات ۲۰۰۸ نیز سایه افکند (Slaughter, 2008) به گونه ای که باراک اوباما پس از پیروزی در انتخابات بلافاصله مسئله آینده حضور نظامی در عراق را مورد بررسی قرار داد. اکنون که آمریکا به طور کامل درگیر جنگهایی فرسایشی شده است و به تلاش برای غلبه بر افراط گرایی و تضعیف آن در سطح جهان ادامه میدهد، بسیاری از آمریکاییها نگران اند که آمریکا به بازیگری پیرامونی در سایر حوزه ها تبدیل شود.

در وضعیت کنونی، ویژگی اصلی واقع گرایی مد نظر اوباما را میتوان توجه به نشانه های پراگماتیستی در سیاست خارجی و الگوهای نتیجه محور دانست (متقی، ۱۳۸۸: ۸). امروز آنچه سیاست خارجی آمریکا را تعیین میکند، تعامل معنادار میان سه مؤلفه ارزشها، مقاصد و ابزارهاست که دو مؤلفه نخست پایدارند و عنصر سوم همواره متغیر است. به تعبیری دیگر، در ایالات متحده اهداف و ارزشهای پایدار از طریق تاکتیک های ناپایدار پیگیری میشوند. در این خصوص، کوئینسی آدامز^۱ وزیر امور خارجه وقت آمریکا، در سال ۱۸۲۳ بر این باور بود که اساساً تغییری در سیاست به وجود نمی آید، بلکه شرایط مدام دستخوش دگرگونی میشود (کگلی و



ویتکف، ۱۳۸۸: ۴۳). در پایان رقابتهای جنگ سرد، کانون های منطقه ای از اهمیت بیشتری برخوردار شدند. یکی از محوری ترین روندهای سیاست گذاری خارجی، محیط خارجی است. جیمز روزنا سیاست خارجی را متغیری وابسته به پنج متغیر مستقل می داند که مهم ترین آنها عنصر خارجی است. در فضای پس از جنگ سرد این محیط خارجی دچار دگرگونی هایی شد و بازیگران حاشیه ای اهمیت بیشتری یافتند. امروز برخلاف دوران گذشته بازیگران پیرامونی قادرند با رفتارهای خود مرکز را به چالش بکشانند. از این رو، جایگاه و منافع حیاتی مرکز تا حدود زیادی به نوع تعامل و ارتباط آن با واحدهای پیرامونی بستگی دارد. کلینتون در دهه ۹۰، امنیت ایالات متحده را در ارتباط تنگاتنگی با امنیت سایر حوزه های منطقه ای ارزیابی می کرد. در همین زمینه جیمز روزنا معتقد است: «جابه جایی کانون های مرجعیت و اقتدار و شکاف برداشتن ساختارهای جهانی در زمره سرچشمه های آشوب محسوب می شود... پیدایش جهان سوم موجب انعطاف ناپذیرتری ساختار سلسله مراتبی جهان دولت مدار نشده، بلکه گرایش های مرکزگرای در جهان چندمرکزی را افزایش داده است... از دل ویرانه های جنگ سرد نظمی جدید آرام آرام سر بر می آورد، ولی نه به شکل خطی یا با ابعادی روشن؛ مشخصه این نظم این است که ذره ذره در حاشیه پا می گیرد» (روزنا، ۱۳۸۰: ۵۸-۵۰).

چنین روندی سبب می شود داشتن و حفظ هم پیمانان راهبردی در کانون های مختلف منطقه ای به ویژه در خاورمیانه برای ایالات متحده آمریکا اهمیتی بسیار بالا یابد. در پایان قرن بیستم، آمریکاییها با اعلام دکتترین نظم نوین جهانی در صدد بودند امنیت خود را با ترویج ارزش های نظام سرمایه داری در چارچوب پروسه دموکراسی سازی در کشورهای هدف و گسترش سیاست مبتنی بر بازار آزاد تأمین کنند. از نظر هنری کیسینجر: «آمریکا با اعلام قصدش برای ایجاد نظم نوین جهانی در صدد ترویج کاربرد ارزشهای داخلی خود در تمام جهان بود» (کگلی، ۱۳۸۸: ۸۲).

استراتژیستهای امنیت محور در آمریکا بر این باورند که سیاست ایالات متحده در قبال کشورهای جهان باید چندبعدی و گزینشی باشد. در واقع، آمریکا باید کشورها را از لحاظ اهمیت، موقعیت و جایگاه اولویت بندی کند؛ در جایی دموکراسی را دنبال کند و در جایی دیگر موضوعات امنیتی را پی بگیرد. از این رو، به زعم این گروه، خاورمیانه جایی است که آمریکا چاره ای ندارد جز آنکه نظاره گر فقدان دموکراسی باشد. از دیدگاه افرادی هم چون فرانسیس فوکویاما، در خاورمیانه

نگرانی برای ثبات و امنیت به منظور تضمین دسترسی به نفت ضرورتاً بر ترویج دموکراسی تقدم دارد. واقع‌گرایی امنیتی بر این اساس شکل گرفته است که آمریکا باید به صورت گزینشی هر یک از منافع استراتژیک و ایدئولوژیک خود را با توجه به قابلیت‌ها و ظرفیتهای منطقه هدف دنبال کند (نک: دهشیار، ۱۳۸۶). از این رو، اولویت برای واشنگتن همواره ایجاد حکومتی دموکراتیک نیست و گاهی منافع استراتژیک بر منافع ایدئولوژیک برتری پیدا میکند. بنابراین، منافع استراتژیک سال‌های طولانی است که ایالات متحده آمریکا را در کنار رژیم‌های اقتدارگرای عربی در خاورمیانه و شمال آفریقا قرار داده است. این مسئله، سیاست خارجی آمریکا را با نوعی دوگانگی کنشی در حوزه نظام بین‌الملل روبه‌رو ساخته است. پیچیدگی معادلات قدرت و امنیت در چنین فضایی کاملاً قابل تأمل است. در واقع، معضل اساسی ایالات متحده در چگونگی تعامل، مدیریت و بالانس قدرت و البته انتقال آن در فضای جدید منطقه ای است.

پرسش اساسی نوشتار حاضر آن است که جهت‌گیری و فرایندهای رفتاری ایالات متحده آمریکا در مواجهه با وقوع تحولات انقلابی در کانون هم‌پیمانان راهبردی آن کشور در خاورمیانه چگونه است؟ مفروض اصلی مقاله عبارت است از: پیگیری نوعی توازن رفتاری به منظور مطالعه، مدیریت صحیح از طریق ایجاد نوعی بالانس میان طرفهای درگیر و جلوگیری از به قدرت رسیدن عناصر متعارض با منافع غرب در این کشورها از طریق ریزنی‌های پنهان.

تحولات رفتاری در سیاست خارجی آمریکا

اگر چه رفتار تعاملی واحدهای سیاسی، به ویژه قدرت‌های بزرگ، تا حدودی تعیین‌کننده نوع نظام حاکم بر جامعه جهانی است، در عین حال، تحولات سیاست خارجی کشورها نیز تحت تأثیر ترتیبات و ساختار نظام قرار دارد و در آن قالب، رفتار دولت‌ها به عنوان بازیگران عرصه روابط بین‌الملل قابل تبیین است. رئالیستهای ساختاری «نو واقع‌گرایی» مانند کنت والتر، جان میرشایمر و کریستوفر لاین از پایان دوران نظام تک‌قطبی خبر میدهند. آنها با برداشت از نظریه سنتی موازنه قوا معتقدند: موفقیت آمریکا پس از فروپاشی شوروی به زودی باعث مخالفت گسترده سایر کشورهای بزرگ خواهد شد. به نظر آنها، آمریکا باید از ادعای هژمونیک خود بکاهد و خود را با گذار به سمت نظام جهانی چندقطبی سازگار کند (دوئک، ۱۳۸۵: ۲۹۶).

اما برخلاف نگرش چندجانبه‌گرایی متفکران نولیبرال و نو واقع‌گرا، تفوق آمریکا



از بعد نظامی، اقتصادی و ارزشی پس از جنگ سرد باعث گسترش تئوری ثبات مبتنی بر هژمونی شد. ایده اصلی این تئوری این است که سیستم بین الملل به یک «دولت مسلط و برتر» نیاز دارد که اصول روابط میان بازیگران مهم نظام بین الملل را بیان و اعمال کند (Schwartz, 2006). به گفته رابرت کوهن، سلطه کشوری واحد جزء لاینفک این تئوری است. به نظر کوهن، رهبر جهان باید دارای شرایط زیر باشد:

۱. بر مواد خام کنترل داشته باشد.
۲. بر بازار واردات کنترل داشته باشد و کالاهای سایر کشورها را به بازار داخلی خود وابسته کند.
۳. بر منابع سرمایه کنترل داشته باشد.
۴. بر کالاهای دارای ارزش افزوده کنترل داشته باشد.
۵. دارای ایدئولوژی مردم‌پسند مانند حقوق بشر و دموکراسی باشد و بر نژادگرایی تکیه نکند.
۶. بر تسلیحات هسته ای نظامی کنترل داشته باشد.
۷. قادر و مایل به رهبری باشد.
۸. اقتصاد لیبرال را ترویج دهد و سیاستهای اقتصادی حمایتی و تعرفه ها را پیشگیری کند.
۹. بر بازار سهام و نرخ ارز کنترل داشته باشد (عسگرخانی، ۱۳۸۳: ۹۰).

در همین راستا، جیمز بیل معتقد است هدف اساسی آمریکا در خاورمیانه جلوگیری از ظهور یک هژمون در منطقه ای است که امکان تهدید منافع حیاتی آمریکا و متحدانش را فراهم آورد (بیل، ۱۳۸۳: ۷۳). به طور کلی، مبانی رفتاری ایالات متحده در حوزه سیاست خارجی تابعی از نیازهای راهبردی^۱ و ساختار نظام بین الملل است. در این میان، مقدمات داخلی و محذورات بین المللی نقشی بسزا در صورت‌بندی و جهت گیری سیاست خارجی ایفا میکنند. بدیهی است با دگرگون شدن ساختار نظام، گزینه های راهبردی تازه‌ای برای پیگیری منافع ملی مطرح میشوند. یکی از این گزینه ها ایجاد نوعی «موازنه نهادی» در سیاست بین‌الملل است. نهادگرایان لیبرال هم‌چون بیل کلینتون بر این عقیده بودند که آمریکا باید از طریق بازسازی و تثبیت قواعد، رویه ها و نهادها به تعادل منطقه ای و بین المللی دست یابد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۷). با روی کار آمدن محافظه کاران، ادراکی جدید

از مفهوم موازنه ارائه و برقراری موازنه به معنای ایجاد برتری در نظر گرفته شد و به دنبال آن سیاست خارجی آمریکا در راستای مقابله با تهدیدهای بالقوه و محدودسازی نیروهای تهدیدساز قرار گرفت (متقی، ۱۳۸۸: ۱۳). از سال ۲۰۰۶ به بعد نوعی جدید از امنیت‌گرایی مبتنی بر توازن منطقه‌ای^۱ در آمریکا شکل گرفت که به محور اصلی سیاست خارجی باراک اوباما تبدیل شد. بر اساس چنین رویکردی دولت اوباما به همراه ناتو وارد سومین جنگ آمریکا در قرن ۲۱ شد (ر.ک: Exum & Hosford, 2011).

به طور کلی اهداف آمریکا در صحنه جهانی بر مبنای تعریفی که رهبران این کشور از منافع ملی و حیاتی دارند، صورتبندی و تنظیم می‌شود. این اهداف از همان آغاز ماهیتی نفوذگستر داشته‌اند. در وضع کنونی، رویکرد کلان باراک اوباما در معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی اساساً بازتابی از الزامات بنیانی سیاست خارجی ایالات متحده آمریکاست و آنچه دولت وی عملاً به انجام می‌رساند، تعیین روش، اولویت‌ها و چگونگی مدیریت صحنه برای نیل به اهداف از پیش تعیین‌شده است. رویکردهای پراگماتیستی دولت اوباما الگویی است که کمیته مرکزی حزب دموکرات آمریکا در سال ۲۰۰۴ در قالب مانیفستی با عنوان «اقتدار داخلی و پرستیژ جهانی»^۲ ارائه کرد. یکی از محورهای اصلی این مانیفست به موضوعات مرتبط با خاورمیانه بازمی‌گردد. در ابتدا آنچه پیش روی اوباما بود اصطکاک‌های ژئوپولیتیکی موجود میان واحدهای سیاسی در این منطقه بود، اما به مرور زمان ایالات متحده با چالشی بسیار عمیق‌تر در این منطقه روبه‌رو شد و آن بروز ناآرامیهای داخلی در کشورهای منطقه و فروپاشی نظام‌های سیاسی هم‌پیمان غرب بود. تحولات اخیر تعارضات رفتاری ایالات متحده را در مواجهه با منافع استراتژیک و ایدئولوژیک بیش از پیش برای افکار عمومی جهان نمایان ساخت. آنچه در دستورکار دولت اوباما قرار داشت بهره‌گیری از ثغورهای رئالیستی برای کنترل فرایندهای سیاسی خاورمیانه بود. تحولات اخیر منطقه در حالی به وقوع پیوسته است که چندی پیش در دوره حکومت محافظه‌کاران در آمریکا، این کشور برای همگن‌سازی منطقه از طریق ایجاد تغییرات ساختاری در نظامهای سیاسی حاکم و مهار بازیگران و جریان‌های رادیکال تلاش میکرد. امروز این همگن‌سازی و تغییرات ساختاری در خاورمیانه بدون حضور آمریکا و به ضرر منافع راهبردی این کشور در حال شکل‌گیری است و واشنگتن تلاش دارد تا حد امکان از وقوع آن

1 . Regional Balance

2 . Strong at Home, Respected in the World

جلوگیری یا به نوعی آن را مهار کند.

آمریکا در پی تحولات تونس و مصر اعلام کرد که فرایند تحولات شمال آفریقا مربوط به کشورهایی است که اساساً سکولار، تک‌حزبی و اقتدارگرا هستند، و از این طریق تلاش کرد ضمن برآورد فرایند تحولات، آنها را کنترل و مدیریت کند. در حقیقت، غرب تلاش کرد از این طریق کشورهای حوزه خلیج فارس را از فرایند تحولات شمال آفریقا دور نگاه دارد. آمریکایی‌ها از یک سو، نگران واکنش سایر هم‌پیمانان خود در منطقه‌اند و از سوی دیگر، به روابط خود با دولت‌هایی می‌اندیشند که در کشورهای بحران زده بر سر کار خواهند آمد. موضع اولیه آمریکا در قبال بحران سیاسی در کشورهای تونس و مصر چشم‌پوشی از حذف شخصیت‌ها به امید تداوم ساختار بوده است. به عبارت دیگر، واکنشگن میان دو گزینه حسنی مبارک و ساختار نظام سیاسی مصر، گزینه دوم را انتخاب کرد.

از نظر غرب، کشورهایی مانند مصر از ساختاری نظام مند برخوردارند و فرایند شکل‌گیری دولت-ملت را پشت سر گذاشته‌اند. بنابراین، الگویی که در عراق دنبال شد، یعنی حذف هرم قدرت به همراه فروپاشی ساختار، در این کشورها راهکاری مناسب محسوب نمی‌شود. از این رو، غرب می‌پندارد در برخورد با تحولات کنونی در کشورهای دارای ساختار متشکل دولت-ملت لازم است رأس هرم قدرت حذف شود و ساختار نظام هم‌چنان پابرجا بماند. در واقع، در کشورهایی مانند مصر، ایالات متحده بیش از آنکه نگران حفظ رهبران اقتدارگرا در رأس قدرت باشد، نگران عدم تبدیل یک بازیگر هم‌پیمان به بازیگری متعارض با منافع غرب است. بنابراین، ایالات متحده در مواجهه با تحولات این دسته از کشورها به طور تلویحی از مطالبات خیابانی حمایت کرد.

اما طیفی دیگر از کشورها با ساختاری سلطنتی وجود دارند که عمدتاً در حاشیه خلیج فارس واقع شده‌اند. در این کشورها ساختار دولت-ملت مدرن شکل نگرفته است و اساس حکومت و مناسبات جامعه و رأس هرم قدرت بر پایه ویژگی‌های سنتی نظام قبیله‌ای قرار دارد. از نظر آمریکایی‌ها، این جوامع نیازمند ساختارسازی و پیگیری پروژه دولت-ملت‌سازی هستند. بنابراین، برخلاف گروه نخست، در اینجا اساساً ساختاری وجود ندارد که لازم باشد آن را حفظ کرد. لذا تلاش برای پابرجا نگه داشتن رأس هرم برای مدیریت صحنه و ساختارسازی اهمیت پیدا می‌کند. دلیل عمده این است که ایالات متحده نگران بروز هرگونه بی‌ثباتی در این منطقه



است. این نگرانی را تا حدود زیادی میتوان بر اساس محورهای توضیح داد که رابرت کوهن برای قدرت هژمون مشخص میکند. کشورهای عربی بالغ بر ۵۴ درصد ذخایر نفت جهان را در اختیار دارند (Dadush & Dunne, 2011:131). هر عاملی که سبب تضعیف کنترل ایالات متحده بر مراکز عمده انرژی در جهان شود، تهدیدی جدی قلمداد می‌شود. بخشی دیگر از مسئله به ظرفیتهای بازار در این کشورها باز میگردد. باید گفت برای ایالات متحده تداوم حضور مؤثر در کانون های حساس ژئوپولیتیکی، تسلط بر انرژی، سرمایه و بازار در این حوزه ها به عنوان بازیگری هژمون از اهمیتی بسیار برخوردار است.

رویکرد آمریکا در قبال تحولات خاورمیانه

در طول یک دهه گذشته جهان عرب شاهد افزایش دامنه اعتراضات و اعتصاب های سیاسی- اجتماعی بوده است. آنچه در اواخر سال ۲۰۱۰ در تونس رخ داد، رویدادی کاملاً تازه نبود، بلکه نمونه چشم‌گیرتری از نارضایتی های مشترک موجود در سراسر منطقه به ویژه مصر، مراکش، الجزایر و اردن بود (Ottamay & Hamzawy, 2011:2). به هر حال، بحران های سیاسی در خاورمیانه با انحطاط نظام سیاسی در تونس آغاز شد. حوادث تونس بیانگر عمق شکاف در مناسبات جامعه و حکومت در این کشور بود. تونس از نظر آزادی‌های مدنی و سیاسی طی سال‌های گذشته در وضعیتی بسیار نامناسب قرار داشت. به لحاظ اقتصادی، بر اساس گزارش برنامه توسعه انسانی سازمان ملل متحد در سال ۲۰۰۹، طی سالهای ۲۰۰۵-۲۰۰۶ میزان بیکاری در تونس ۲۷ درصد بود که از این تعداد حدود ۶۵ درصد را جوانان تشکیل می‌دادند. طبق این گزارش، متوسط میزان بیکاری از ۱۳/۶ درصد در دهه ۱۹۸۰ به ۱۵/۵ درصد در دهه ۱۹۹۰ و سپس به ۲۷ درصد در سال ۲۰۰۵-۲۰۰۶ افزایش یافت (UNDP, 2009: 109). نکته بعدی میزان بالای فساد سیاسی و اقتصادی در نظام سیاسی تونس بود. بر اساس گزارش شفافیت بین‌الملل، تونس در سال ۲۰۱۰، از نظر سطح فساد بین ۱۸۰ کشور رتبه ۵۹ را به خود اختصاص داده بود (Transparency International, 2011: 3).

آنچه در این میان اهمیت دارد، موضع‌گیری واشنگتن در قبال تحولات تونس است. اگر چه آمریکایی ها از عملکرد دولت بن علی انتقاد کرده بودند، عدم موضع‌گیری شفاف آنها نشان‌دهنده پیچیدگی و ابهام مسئله و عدم توان آنها در صحنه خوانی تحولات تونس بود. به تعبیری دیگر، آمریکاییها تلاش میکردند با



پیشبرد نوعی توازن رفتاری ملاحظات هر دو طرف درگیری را مد نظر قرار دهند. اندکی پس از فروپاشی دولت بن علی، جفری فیلتمن، معاون وزیر خارجه آمریکا، ضمن دیداری از تونس و ملاقات با رهبران جامعه مدنی، احزاب اپوزیسیون و دولت موقت اعلام کرد: «ایالات متحده برای کمک به تونس در برگزاری انتخاباتی آزاد، شفاف و فراگیر که پایه حکومت و نظامی نوین در تونس باشد آماده است» (احمدیان، ۱۳۸۹). در واقع، ایالات متحده نگران آینده تونس و احتمال به قدرت رسیدن اسلامگرایان بود. باید گفت نگرانی کنونی آمریکاییها بابت بخشهایی است که طی دهه های گذشته نادیده گرفته شده بودند. هم آمریکاییها و هم اروپاییها در مناسبات خود با کشورهای منطقه، گروه های مدنی و فعالان و جریان های سیاسی- اجتماعی حاضر در این کشورها را به حاشیه رانده بودند. به عبارت دیگر، غریبها تصور می کردند در دوران پسااستعماری، به دلیل پیشینه سیاسی و فرهنگی منطقه، تنها رژیمهای اقتدارگرا میتوانند موجبات تداوم ثبات در این مناطق را فراهم آورند. همین مسئله باعث شده بود که رهبران خودکامه همواره خود را تنها آلترناتیو موجود برای جلوگیری از تنش و روی کار آمدن عناصر افراطی و معارض غرب معرفی کنند. رویکرد آمریکاییها پیش از هر چیز نشان دهنده نوعی پارادوکس رفتاری در سیاست خارجی این کشور در قبال منطقه بود.

به هر ترتیب، دامنه بحران به تونس محدود نشد و به زودی یکی از متحدان راهبردی آمریکا را نیز دربرگرفت. در دوره حسنی مبارک، مصر جایگاهی مهم در سیاست خاورمیانه ای آمریکا داشت. این کشور با سیاستها و رفتارهای منطقه ای خود در راستای منافع و اهداف آمریکا در منطقه حرکت می کرد. فروپاشی نظام سیاسی مصر سبب بروز گسست و چالشهایی عمیق در راهبرد خاورمیانه ای آمریکا شد. در جریان تحولات مصر در ابتدا آمریکایی ها از اقدامات اصلاحی حسنی مبارک مانند کنار گذاشتن جمال مبارک و تغییر مسئولان حزبی، رسیدگی به پروژه های فساد مسئولان، ناامنی ها و برخورد با مردم حمایت کردند. از نظر آمریکا، باید گفت وگوهای میان طرفین هم چنان ادامه پیدا میکرد. در همین راستا، هیلاری کلینتون، وزیر خارجه آمریکا، اعلام کرد: «برکناری زود هنگام حسنی مبارک به صلاح مردم مصر نیست و ممکن است مشکلاتی به وجود بیاورد.» وی افزود: «ما بر ماندن حسنی مبارک اصرار نمی کنیم، اما به نظر می رسد همان طور که فرانک ویزنر، فرستاده ویژه باراک اوباما در مصر گفته است، مبارک باید در دوره انتقال قدرت باقی بماند.» پیشتر ویزنر در کنفرانس امنیتی مونیخ گفته بود:

«ماندن حسنی مبارک در دوران انتقالی مهم است.» به هر ترتیب، گرچه واشنگتن در ابتدا مایل به پروسه انتقال قدرت در مصر بود، با گسترش دامنه ناآرامی‌ها در نهایت نظر مساعد خود را با موضوع برکناری مبارک اعلام کرد. در این مقطع آنچه ایالات متحده بدان می‌اندیشید مصر پس از مبارک بود. رفتارسنجی آمریکایی‌ها در تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا پیش از هر چیز بیانگر وجود نوعی رویکرد مبتنی بر واقع‌گرایی نتیجه‌محور در سیاست خارجی دولت اوباما است. آنچه ایالات متحده آمریکا با آن روبه‌روست، ناتوانی در رسیدن به راهبرد مطلوب یا به تعبیری دیگر، توان درک تحولات و مدیریت مؤثر خطر است. ضعف توان پیش‌بینی و صحنه‌خوانی سبب شده است که دولت آمریکا از داشتن راهبردی کارآمد ناتوان باشد. از این رو، تصمیم‌سازی‌ها به صورت نقطه‌ای و با توجه به تحولات مقطعی اتخاذ می‌شوند. در بررسی راهبردی عملکرد دولت اوباما در مواجهه با تنش‌های اخیر در خاورمیانه باید گفت کارکرد سیاست خارجی آمریکا در این تحولات محدود به حرکت‌های تاکتیکی انفعالی برای حفظ نتیجه بوده است. آمریکا در حال حاضر تمام تلاش خود را صرف ممانعت از به قدرت رسیدن عناصر و جریان‌های اسلام‌گرای مخالف سیاست و منافع غرب در کشورهای هدف می‌کند. واشنگتن دریافته است که جابه‌جایی قدرت در خاورمیانه امری بدیهی و اجتناب‌ناپذیر است، لذا آنچه برای آمریکایی‌ها حایز اهمیت است، برقراری توازن قدرت و مهار صحنه است.

آنچه مسلم است، در وضع کنونی تصمیم‌سازان سیاست خارجی آمریکا برنامه‌های خود را مبتنی بر همراهی با ملت‌های منطقه برای پیشگیری از به قدرت رسیدن جریان‌های ناهمگون با سیاست غرب یا ممانعت از رشد گروه‌های اسلامی استوار کرده‌اند. برخی مقامات غربی علاوه بر مطلب فوق، تأکید دارند که این تحولات به طور ناخواسته فرصتی استثنایی برای تحقق اهداف خاورمیانه‌ای کاخ سفید فراهم آورده است. روزنامه الحیاء، چاپ لندن، با انتشار مقاله‌ای با عنوان «آمریکا با خاورمیانه جدید چه باید کند؟» از زبان ویلیام برنز، معاون وزیر امور خارجه ایالات متحده، نوشت: «حقیقت این است که من به تحولات خاورمیانه بسیار خوش‌بینم... در عین حال، لحظه مخاطرات بزرگ فرا رسیده است، زیرا دولت‌های انتقالی در حالی شکل گرفته‌اند که پیش از این هیچ‌گونه آمادگی و زمینه‌ای برای فعالیت آنها مهیا نشده بود. کمک به این جریان‌های انتقالی برای نیل به موفقیت برای سیاست خارجی ایالات متحده بسیار مهم است، زیرا آمریکا از پایان جنگ



سرد تاکنون تجربه چنین عملی را نداشته است.» وی سپس یادآور میشود: «ما باید راهبردی تعریف شده و تکامل یافته را برای استفاده از این فرصت‌ها تعریف کنیم... این راهبرد باید مبتنی بر رابطه مثبت آمریکا با مردم منطقه و حاکمان آنها طراحی شود... اگر نتوانیم دستورالعملی صحیح برای تعامل هم‌زمان با مردم و حکومت‌ها بیابیم، فضا را برای تندروها مهیا کرده‌ایم...» برنز سپس با ترسیم چند نکته اولویت‌های سیاست خارجی ایالات متحده را در مرحله کنونی خاورمیانه مورد توجه قرار می‌دهد و تأکید میکند: «دولت آمریکا باید چهار نکته را در طراحی راهبرد آینده خود برای خاورمیانه مد نظر داشته باشد: «کمک کنیم کشورهای عربی به آینده اقتصادی خود امیدوار باشند. توجه کنیم که کشورهای عربی را برای رسیدن به بازار آزاد جهانی یاری رسانیم. مساعی لازم برای برقراری صلح شامل و کامل میان اعراب و اسرائیل مجدداً به عمل آید. زمینه‌های لازم برای ادامه نقش مثبت ایالات متحده در امنیت منطقه‌ای، به خصوص تقویت روابط با شورای عالی همکاری خلیج فارس، مبارزه با تروریسم و جلوگیری از رسیدن ایران به تسلیحات هسته‌ای ایجاد شود» (صفدری، ۱۳۹۰).

اما نکته قابل توجه پیچیدگی معادلات کنونی خاورمیانه برای آمریکایی‌هاست. این پیچیدگی سبب سردرگمی و تأخیر در روند تصمیم‌سازی شده است. نمونه آشکار این مسئله در تحولات لیبی عینیت یافته است. در حالی که انگلستان و فرانسه تلاش می‌کنند ابتکار عمل را در لیبی به دست گیرند، عملکرد آمریکایی‌ها نشان می‌دهد که صحنه لیبی تا چه اندازه برای واشنگتن مبهم و پیچیده است. در این راستا ویلیام اینبودن، یکی از اعضای سابق شورای امنیت ملی آمریکا، معتقد است: «اهداف دولت آمریکا درباره بحران لیبی دقیقاً روشن نیست. آیا هدف از دخالت نظامی حفاظت از غیرنظامیان است؟ تقویت مواضع شورشیان است؟ برکناری قذافی از قدرت است؟ حفظ یکپارچگی لیبی است؟ یا حمایت از جریان‌های جدایی طلب... تأخیر آمریکا در ورود نظامی به بحران لیبی باعث شد که فرصت یک هفته‌ای بسیار مهم از دست برود و تحولات، به خصوص تعادل قوای نظامی در عرصه نبردهای داخلی این کشور، به ضرر مخالفان حکومت قذافی تمام شود» (اینبودن، ۲۰۱۱).

این نوع موضع‌گیری‌ها نشان می‌دهد که درون آمریکا، سیاست‌های دولت اوباما با انتقادات جدی مواجه است. دولت اوباما سعی میکند از مداخله مستقیم در تحولات لیبی خودداری و بر اساس الگوی چندجانبه‌گرایی در چارچوب سازمان پیمان

آتلانتیک شمالی (ناتو) عمل کند. رئیس‌جمهور آمریکا طی اظهاراتی در دانشگاه دفاع ملی در واشنگتن در این زمینه می‌گوید: «در صورتی که بخواهیم با اعمال خشونت نظام معمر قذافی، رهبر لیبی، را برکنار کنیم، ائتلاف ما از هم خواهد پاشید، چون باید ترجیحاً نیروهای آمریکایی را به لیبی بفرستیم... در این صورت خطرهایی که سربازان ما با آن روبه‌رو خواهند بود بسیار بزرگ خواهد بود و در نتیجه، وظایف و مسئولیت ما بیشتر خواهد شد... ما همین شیوه را در عراق دنبال کردیم، اما تغییر نظام هشت سال طول کشید و هزاران آمریکایی و عراقی جان خود را از دست دادند و هزار میلیارد دلار تباه شد. ما نمی‌توانیم به خودمان اجازه دهیم این اشتباه را بار دیگر در لیبی تکرار کنیم...» این اظهارات به روشنی بیانگر آن است که سیاست خارجی دولت اوباما بر اساس محاسبه سود و زیان و با پیروی از الگوی چندجانبه‌گرایی به منظور کاهش مسئولیت‌ها و هزینه‌ها در سطح نظام بین‌الملل صورت‌بندی می‌شود. در این حال، بن‌بست ایجادشده در سیاست خارجی آمریکا در قبال لیبی باعث شده است که جمهوری خواهان سیاست خارجی دولت اوباما را در ارتباط با این کشور به شدت تحت فشار قرار دهند. از منظر دولت آمریکا، مداخله در لیبی بر اساس تعهد واشنگتن برای دفاع از حقوق بشر و گسترش دموکراسی شکل گرفته است، از این رو، جنگ لیبی از منظر آمریکاییها «جنگی بشردوستانه» محسوب می‌شود. این مسئله پیش از هر چیز نشان می‌دهد که آمریکاییها بار دیگر پس از حوادث ۱۱ سپتامبر سیاست مداخله‌گرایی را با تکیه بر مفاهیم حقوقی و ارزشی تبیین کرده‌اند.

در خصوص تحولات حوزه خلیج فارس، آمریکاییها تلاش می‌کنند سناریوهای شمال آفریقا در این کشورها تکرار نشود و با ترغیب حکومت‌ها برای اعمال اصلاحات سیاسی و اجتماعی درون‌ساختاری قصد دارند از بروز تغییرات بنیادین نظام سیاسی در این منطقه جلوگیری کنند. در فضای سیاسی کنونی منطقه خلیج فارس، بسیاری از استراتژیست‌های آمریکایی بر این باورند که ایالات متحده نیازمند ایجاد تغییر در راهبرد و آرایش نیروهای خود در این منطقه است. بروز چالش‌های امنیتی و نزدیک شدن به زمان خروج نیروهای آمریکایی از عراق تصمیم‌سازی در خصوص چگونگی آرایش مؤثر نیروها در منطقه خلیج فارس را برای ایالات متحده ضروری ساخته است (www.Csis,2011:5). آنچه در حال حاضر آمریکایی‌ها با آن روبه‌رو هستند فراتر از چالش‌های صرفاً دارای ابعاد نظامی است. صحنه مواجهه برای واشنگتن دربرگیرنده ترکیبی جدید و ناشناخته از چالش‌هایی ناپایدار از رژیم



های منطقه ای و سیاستهای آنهاست. لذا به زعم کارشناسان آمریکایی، این کشور نیازمند اتخاذ راهبرد چندبعدی غیرنظامی و هم‌چنین برخورداری از آمادگی لازم برای رویارویی مؤثر با تغییرات در حال شکل‌گیری در منطقه خلیج فارس است. به طور کلی از آغاز ناآرامی‌ها در تونس تا گسترش دامنه بحران به کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، آمریکا دستورات عمل‌های مختلف را در دستور کار خود قرار داد. آمریکا در اولین سناریوی خود پس از آغاز جنبش‌های مردمی در کشورهای خاورمیانه، ضمن حمایت از متحدان خاورمیانه‌ای خود اعلام کرد که حکام کشورهای عربی منطقه به سرعت باید در مسیر ایجاد اصلاحات گام بردارند. بر این اساس، آمریکا خواستار ایجاد تغییراتی در دولت از طریق تغییر نخست‌وزیر و برخی اعضای کابینه و هم‌چنین اعطای آزادی‌ها و حقوق سیاسی-مدنی محدود و ایجاد اصلاحات اقتصادی با هدف بهبود شرایط معیشتی مردم در این کشورها شد. آمریکا امیدوار بود با این اقدامات بتواند موج نارضایتی مردمی را کاهش دهد و اوضاع را تحت کنترل خود درآورد. اما روند تحولات به گونه‌ای پیش رفت که برنامه مدیریت گذار از بحران آمریکایی‌ها شکست خورد. در مرحله بعد و پس از مشاهده سقوط بن علی و حسنی مبارک، آمریکا کوشید ساختار نظام سیاسی در این دو کشور را حفظ و از انتقال قدرت به دست گروه‌های غرب‌ستیز جلوگیری کند. حمایت آمریکا از دولت موقت تونس و نخست‌وزیری عمر سلیمان و شورای نظامی حاکم بر مصر در این راستا انجام گرفت. اما با استعفای محمد الغنوشی از ریاست دولت موقت تونس و تحت فشار قرار گرفتن شورای نظامی حاکم بر مصر در پی ادامه اعتراضات مردمی، آمریکا ناچار شد سناریوی فرسایشی کردن روند انقلاب را برای فرونشاندن موج اعتراضات مردمی در تونس و مصر که دچار نوعی خلأ قدرت شده بودند، پیش گیرد (عقدایی، ۱۳۹۰). آمریکا در مواجهه با تحولاتی که در حوزه خلیج فارس رخ می‌دهد، سیاست مهار و کنترل را در دستور کار خود قرار داده است و تلاش دارد از طریق حفظ رأس هرم قدرت و اعمال اصلاحاتی سیاسی و اجتماعی نوعی مطلوبیت ساختاری را در این کشورها ایجاد کند. با این حال، تحولات یمن و آغاز شمارش معکوس برای کناره‌گیری علی عبدالله صالح از قدرت، ضرورت اعمال تغییراتی تاکتیکی برای ایالات متحده را به منظور کنترل اوضاع افزایش داده است. فروپاشی رژیم‌های غرب‌گرا در منطقه خلیج فارس و عدم توان مهندسی مجدد منطقه توسط واشنگتن ممکن است سبب برهم‌خوردن توازن ژئوپولیتیکی به ضرر منافع غرب شود.

نتیجه گیری

رویکرد آمریکایی ها در خاورمیانه عمدتاً بر اساس الگوهای موازنه گرایی و مهار استوار بوده است، لذا نیروهای مرکزگرای را در صحنه معادلات سیاسی منطقه ای کنترل و روابط منطقه ای را در قالب فرایندهای مرکزگرا صورت بندی کرده است. اما آنچه مسلم است، موضوع جابه جایی قدرت در سطح نظام بین الملل در کانون های منطقه ای و فرامنطقه ای امری اجتناب ناپذیر شده است. آنچه آمریکاییها با آن روبهرو هستند، افت توان و ظرفیت پیشبینی صحنه و مدیریت جریان انتقال قدرت است. اگرچه رویکرد آمریکا به تحولات منطقه ای بر اساس جلوه‌هایی از مدیریت بحران شکل گرفته است و واشنگتن تلاش میکند با حمایت از شکل گیری دولتهای سکولار، لیبرال و غیرهویت گرا از انتقال قدرت به عناصری که در تعارض آشکار با اهداف و منافع آمریکا در منطقه قرار دارند، جلوگیری کند. علاوه بر آنچه در شمال آفریقا در حال وقوع است، ایالات متحده با وضعیت سیاسی پیچیده‌های در حوزه جنوب خلیج فارس روبه‌روست. موج گسترده ناآرامی های سیاسی در خاورمیانه عربی بر سیاست و برنامه های آمریکا در منطقه خلیج فارس تأثیرگذار بوده است. نمونه بارز آن یمن و بحرین به عنوان پایگاه استقرار ناوگان پنجم نیروی دریایی ایالات متحده در خلیج فارس هستند. فقدان ساختار نظام سیاسی مبتنی بر دولت- ملت و وجود رژیم های اقتدارگرا و انحصار و عدم چرخش آزادانه قدرت در جامعه سبب تعمیق شکاف میان جامعه و حکومت و در نهایت، شکل گیری بحران های دامنه دار سیاسی در این کشورها شده است. آمریکایی ها تلاش کرده اند به نوعی با ترغیب رهبران این کشورها برای پیش گرفتن اقدامات اصلاحی روند بحران را در این منطقه کنترل کنند، با این حال، تاکنون روش مصالحه و مذاکره در کشورهای یادشده به نتیجه مفیدی ختم نشده است. در واقع، ماهیت نظام سنتی قبیللهای در این کشورها ظرفیت و قابلیت های لازم را برای پذیرش تساهل سیاسی و محدودسازی قدرت از طریق مشارکت سایر گروهها ندارد. در چنین شرایطی، آمریکایی ها نیازمند ایجاد نوعی توازن رفتاری در روابط خود با این دسته از کشورها در منطقه خلیج فارس هستند.

امروز تعارضات میان جامعه و حکومت در خاورمیانه عربی به یکی از چالشهای عمده آمریکایی ها در روند تصمیم سازی و مدیریت ناآرامی های منطقه بدل شده



است. دولت اوباما که با شعار بهبود وجهه آمریکا در عرصه جهانی روی کار آمده بود، در وضع کنونی با پارادوکس حمایت از حرکت‌های آزادی طلبانه سیاسی اجتماعی در جوامع عربی یا پشتیبانی از حکومت‌های اقتدارگرا مواجه است. از این رو، دولت اوباما سعی میکند با خودداری از شتاب‌زدگی و اقدامات تأخیری و اتخاذ نوعی رفتار متوازن، ضعف خود را در پیش بینی تحولات پوشش دهد و مسیر این تحولات را در راستای منافع کلان ایالات متحده جهت‌دهی کند. اما آنچه مسلم است، آمریکایی‌ها فاقد دستورالعمل و راهبردی مشخص‌اند و بر اساس الگوهای نتیجه محور حرکت می‌کنند. برای آمریکایی‌ها اهمیت کشورها را وزن و نسبت آنها در همراهی با منافع ملی و تأمین امنیت این کشور تعیین میکند. در این میان آنچه برای واشنگتن ضرورت دارد، ایجاد یک توازن قوا به نفع ایالات متحده و هم‌پیمانان سنتی آن در منطقه و جلوگیری از شکل‌گیری بازیگران متعارض نوظهور و تقویت اردوگاه مخالفان حضور این کشور در خاورمیانه است. در این میان، برخی معتقدند بدون نادیده گرفتن اهمیت دولت-کشور و قدرت سخت نظامی، یک راهبرد مبتنی بر قدرت موازنه‌ای نقش قدرت نرم به ویژه استفاده زیرکانه از دیپلماسی را بالا خواهد برد. چنین راهبردی نیازمند توازن در ابزارهایی است که آمریکا به کار می‌گیرد و به آن کشور اجازه می‌دهد دوباره روی قدرت سرمایه‌گذاری کند، حتی هنگامی که سایر مراکز قدرت در این منطقه شکل می‌گیرند. به نظر میرسد موفقیت در خاورمیانه در حال گذار نیازمند موازنه‌ای پیچیده میان سیاست‌ها، رویکردها و نقاط تمرکز باشد و آمریکا می‌کوشد در این حوزه با چشم‌انداز راهبردی و توان تاکتیکی، بازی‌سازی کند. در واقع، تغییرات در حال شکل‌گیری باعث اصلاح در محرک‌های قدرت در منطقه میشود و آمریکا ناگزیر است حضور و راهبرد خود را متحول و تعدیل کند.



- احمدیان، حسن (۱۳۸۹)، «انقلاب تونس؛ زمینه ها و پیامدها»، مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام:

<http://www.csrjournals.ir/2010>.

- اینبودن، ویلیام (۲۰۱۱)، «تحلیل فارین پالیسی درباره سیاست آمریکا در خاورمیانه»، خبرگزاری مهر:

<http://www.Mehrnews.ir/2011>.

- بیل، جیمز (اردیبهشت ۱۳۸۱)، «سیاست خارجی آمریکا بعد از ۹۰»، مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی.

- دهشپار، حسین (۱۳۸۶)، سیاست خارجی و استراتژی کلان ایالات متحده آمریکا، چاپ اول، تهران: قومس.

- دوئک، کولین (بهار ۱۳۸۵)، «چشم‌انداز تازه در استراتژی کلان آمریکا»، ترجمه ناصر اسدی، فصلنامه راهبرد، ش ۲۹.

- روزنا، جیمز (۱۳۸۰)، امنیت در جهان آشوب‌زده، مندرج در ارزیابی های انتقادی در زمینه امنیت بین المللی، ترجمه علیرضا طیب، چاپ اول، تهران: نشر نی.

- صفدری، حسین (۱۳۹۰)، «نگاهی به اولویتهای سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه در عصر انقلاب‌ها»:

<http://strategicreview.org/category/2011>.

- عسگرخانی، ابومحمد (۱۳۸۳)، رژیم های بین‌المللی، چاپ اول، تهران: انتشارات ابرار معاصر.

- عقدایی، سید هدایت‌الله (۱۳۹۰)، «واکاوی نقش غرب در تحولات خاورمیانه»، مرکز اسناد انقلاب اسلامی:

<http://www.irfdc.ir/fa/default.aspx/2011>.

- کگلی، چارلز دلیو و اوچین آر. ویتکف (۱۳۸۸)، سیاست خارجی آمریکا؛ الگو و روند، ترجمه اصغر دستمالچی، چاپ سوم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

- کمپبل، کورت و درک چولت (زمستان ۲۰۰۷)، «قبیله‌گرایی نوین: جرقه‌ها و ساختار سیاست خارجی آمریکا»، فصلنامه واشنگتن.

- کمپبل، کورت و درک چولت (زمستان ۲۰۰۸)، «انتخاب امنیت ملی»، فصلنامه



واشنگتن.

- متقی، ابراهیم (پاییز ۱۳۸۸)، «همکاری‌های نامتقارن ایران و آمریکا در دوران اوباما»، فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی، س ۱، ش ۳.

- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، چاپ اول، تهران: سمت.

منابع لاتین:

- Clinton, Hillary (February 17, 2011), “Remarks with General James E. Cartwright, Vice Chairman of the Joint Chiefs of Staff — U.S. Capitol Building”, <http://www.state.gov/secretary/rm/2011/02/156761.htm>.

- Dadush, Uri & Dunne, Michele, (2011), “American and European Responses to the Arab Spring: What’s the Big Idea?”, Center for Strategic and International Studies the Washington Quarterly, 34:4.

- “Declaration of the G8 on the Arab Spring’s, (May 27, 2011), “G8 Summit of Deauville, <http://www.g20-g8.com/g8-g20/g8/english/live/news/declaration-of-the-g8-on-the-arabsprings>.

- Exum, Andrew M & Zachary M, Hosford (2011), “Forging a Libya Strategy: Policy Recommendations for the Obama Administration”, Center for Policy Outlook, Carnegie: Endowment for International Peace.

- <http://www.CNN.com/Politics/News/2011>.

- <http://csis.org/publication/understanding-saudi-stability-and-instability-very-different-nation>, 2011, P:5.

- Lieberman, Senator Joseph (July 22, 2011), “Egypt in Transition”, Briefing at the U.S. Capitol, <http://www.acus.org/event/senator-lieberman-and-egyptian-transition>.

- Muasher, Marwan (2011), “The Arab World in Crisis: Redefining Arab Moderation”, Center for Policy Outlook, Carnegie: Endowment for International Peace.



- Obama, Barack (May 19, 2011), Remarks by the President on the Middle East and North Africa, (speech, Washington, D.C.), <http://www.whitehouse.gov/thepress-office/2011/05/19/remarks-president-middle-east-and-north-africa>.

- Ottaway, Marina and Amr Hamzawy (2011), “Protest Movements and Political Change in the Arab World”, Policy Outlook , Carnegie: Endowment for International Peace.

- Politico (March 10, 2011), “Kerry, McCain, Lieberman Push Funds for Egypt, Tunisia”, http://www.politico.com/blogs/glennthrush/0311/Kerry_McCain_Lieberman_push_funds_for_Egypt_Tunisia.html.

- Reuters (June 30, 2011), “U.S. to Forgive Third of Egypt Debt over Three Years”, <http://af.reuters.com/article/egyptNews/idAFLDE75T18720110630>.

- Herman Schwartz (2005)(, “The Theory of Hegemonic Stability”. <http://www.mtholyoke.edu/ecad/interel/pol/116/hegemony.htm>

- Anne Marie Slaughter (14 April 2008), .National Public Radio: All Things Considered.

- Tayseer ,Mohammad (2011), “OPIC Secures \$500 Million Lending to Egypt, Jordan Businesses”, Bloomberg, <http://www.bloomberg.com/news/2011-07-03/opic-secures-500-million-lending-to-egypt-jordan-businesses.html>.

- The Middle East Partnership Initiative (May 19, 2011), “MEPI Kicks off Grant to Support Tunisia’s Democratic Transition”, <http://mepi.state.gov/mh72711a.html>.

- Transparency International)2011(, “Corruption Perceptions Indent 2010” <http://www.transparency.org/content/download/55725/890310>

- UNDP)2009(, Arab Human Development Report: “Challenges to Human Security in the Arab Countries”, New York: Regional Bureau for Arab States.

- USAID (2011), “Tunisia — Disaster Assistance at a Glance”http://www.usaid.gov/our_work/humanitarian_assistance/



بتقييم التعامل الأمريكي إزاء تقاطر الثورات الشرق الأوسطية

الدكتور على أكبر جعفرى^١
سيد قاسم منفرد^٢

تسلم: ١٤٣٢/٦/٢٧

قبل: ١٤٣٢/٩/١٣

بتكمن فى دراسة العمليات السياسية فى الولايات المتحدة دوماً، بوادر من تواصل وجود المكونات الثابتة فى مبادئها التعاملية فى إطار السياسة الخارجية ولهذا يمكن إيضاح إتجاه السياسة الخارجية لباراك اوباما فى إطار جو واقعى أمنى الذى بنى على إيجاد توازن القوى والحفاظ عليها. ويشير هذا المقال إلى أن كيف تسعى حكومة اوباما لإدارة الثورات التى هى فى طور التشكيل فى الشرق الأوسط بتطوير نوع من التوازن التعاملى فى دائرة الخارجية.

الكلمات الرئيسية:

الشرق الأوسط، الثورة، الواقعية، التوازن، الأمن، المصالح الوطنية

